

موسی غنی نژاد

(دکترای اقتصاد، گروه اقتصاد دانشکده صنعت نفت)

خشایار دیهیمی

(لیسانس شیمی، مترجم آزاد)

جرمی بنتام و به نوعی جان استورات میل به ویژه به مارکس و مارکسیست‌ها می‌رسد.

هایک معتقد است چنین باوری به عقلانیت به نوعی ادعای بازسازی کامل جامعه منتهی می‌شود.

یعنی اینکه انسان می‌تواند همه نهادهای اجتماعی را از نو طراحی بکند و اینکه همه نهادها هم محصول‌های عامدانه و آگاهانه عقل خود. آگاهانه انسان است.

هایک هر دو ادعا را رد می‌کند و می‌گوید نه عقل انسان این نهادها را به وجود آورده و نه اینکه توانایی این را دارد که دوباره اینها را بازسازی بکند یا از نو نهادهایی مثل اینها بسازد. توزیع این نهادهای اجتماعی را هایک با آن نظریه نظم‌های خود انگیخته و خود جوش توضیح می‌دهد که یک تئوری اجتماعی است؛ از نظر فلسفه اجتماعی و روش تحقیق، هایک از آن کسانی است که معتقد به فردگرایی هستند فردگرایی روش شناختی.

در پرانتز عرض کنم که فردگرایی روش شناختی بحث خیلی مهمی در اندیشه اقتصادی و کلا بحث‌های روش شناختی است. فردگرایی روش شناختی که هایک به آن اعتقاد دارد به این معناست که نهادهای اجتماعی استقلال بالفعل از آن خود ندارند. یعنی درست است که هایک انسان را موجود اجتماعی تلقی می‌کند و می‌گوید همه نهادهایی که تمدن را به وجود آوردند نهادهای اجتماعی‌اند. زبان، عقل، اخلاق، اینها بدون اجتماع انسانی غیر قابل تصورند، اما اجتماع سوای این افراد هویت مستقل ندارد؛ برای توضیح هر پدیده اجتماعی باید بر کردارها و اعمال انسان - متکی بود. زیرا هر تصمیم انسانی در هر سطح اجتماعی، دولتی و نهادهای توسط افراد گرفته می‌شود؛ در تعامل با افراد و تصمیم‌گیری‌های افراد است که نهادهای اجتماعی هم شکل می‌گیرد.

البته هایک معتقد است که بعضی نهادها شان و حیثیت واقعی دارند و بعضی‌ها توهمات‌اند. این مساله پیچیده‌ای است که نمی‌خواهم در اینجا وارد آن شوم فقط اشاره می‌کنم که هایک معتقد است این نهادهای اجتماعی منزلت معرفت شناختی واحدی ندارند و متفاوت‌اند بعضی‌ها در سلسله مراتب شناختی هستند و بعضی در پایین.

اما اهمیت هایک برای جامعه ما چیست؟ هایک معتقد است که تمدن بشری بر اساس اصل مهم آزادی بنا شده است. آزادی از دیدگاه هایک یک اصل اخلاقی و حقوقی و ارزشی، و فراتر از آن‌ها یک واقعیت است.

هایک می‌گوید در جامعه وقتی که بشر بتواند به آزادی و نهادهایی که آزادی را شکل می‌دهند دسترسی پیدا کند تمدن رشد می‌کند و هر جایکه آزادی محدود می‌شود و به خطر افتد در واقع این تمدن انسانی است که به خطر می‌افتد.

کتاب «راه بندگی» این را به خوبی توضیح می‌دهد که مثلاً توتالیترها، مارکسیست‌ها و فاشیست‌ها چطور وقتی که به نفی آزادی می‌رسند از بشریت، تمدن و انسانیت رویگردان می‌شوند و به نوعی توحش روی می‌آورند؛ این یک

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق آثار و پیامدهای مختلفی در حوزه های اندیشه و عمل داشت. یکی از این پیامدها در حوزه اندیشه بازگشت به نظریه پردازانی بوده که از مخالفان سرسخت نظام های مبتنی بر برنامه ریزی مرکزی محسوب می‌شوند. فردریش فون هایک، اقتصاددان اتریشی برنده ی جایزه ی نوبل یکی از این چهره های نافذ است که در ایران نیز مورد توجه قرار گرفته است. آنچه در ادامه خواهید خواند متن مکتوب سخنرانی موسی غنی نژاد محقق و استاد دانشگاه و خشایار دیهیمی مترجم آثار بسیار ارزشمند از جمله اثر جان گری با عنوان «فلسفه سیاسی فردریش فون هایک»، در موسسه مطالعات و پژوهشهای بازرگانی انجام شده است.

موسی غنی نژاد:

از جناب آقای دینی تشکر می‌کنم. بنده در این فرصت محدود سعی می‌کنم به این پرسش پاسخ می‌دهم که «هایک» به چه درد می‌خورد؟

حدود سال ۱۳۷۰ بود که «هایک» را در یکی از مجلات معرفی کردم؛ هدفم بیشتر معرفی یک اندیشه متفاوت بود. متفاوت از چپ‌ها و مارکسیست‌ها، و نئوکلاسیک‌ها. البته کمی طول کشید تا اینکه با معرفی مجدد هایک در غرب بیشتر به اهمیت وی پی برده شد.

اندیشه هایک از این جهت اهمیت دارد که به نوعی خاص از فردگرایی اعتقاد دارد: فردگرایی محدود و فردگرایی تحولی؛ آن فردگرایی که در کشورهای مثل ماساچوست رایج نیست. به این معنی که اندیشه انسان خیلی کارها توانسته بکند اما مهمترین قلمای که فتح کرده پی بردن به محدودیت خودش است و لذا توانسته از توانایی استفاده درستی بکند. هر جایی که دچار توهم شده و تصور کرده خیلی فراتر از توانایی اش می‌تواند برود، دچار طغیان بر علیه عقل شده است.

هایک معتقد است که این طغیان علیه عقل را به وضوح نزد مارکسیست‌ها و انواع روش‌های توتالیتر می‌بینیم. اینها با اعتقاد بیش از اندازه به «عقل خود بنیاد»، نهایتاً آن عقل را هم نابود می‌کنند و این زیر سؤال بردن عقلانیت است. همان چیزی که استالین یا هیتر انجام دادند و فکر نمی‌کنم زیاد نیازی به بحث داشته باشد.

پس نکته اول اینکه هایک به محدودیت عقل انسان معتقد است. از این جهت خود را پیرو کانت و دیوید هیوم می‌داند. او معتقد است که این گرایش عقلانیت محدود تنها گرایش غالب در غرب نبوده است؛ در دوران مدرن دو نوع عقلانیت به وجود آمده است. عقلانیت محدود که نمایندگانش در فلسفه همان هیوم و کانت، در اقتصاد آدم اسمیت و در فلسفه اخلاق نیز آدم اسمیت است.

اما یک عقلانیت دیگری هم هست که به عقلانیت تام اعتقاد دارد؛ یعنی اینکه توانایی‌های عقل بشر را بی پایان می‌داند؛ هایک این نوع را سنت فرانسوی و دکارتی عقلانیت می‌نامد که دنباله‌اش به عصر روشنگری، ژان ژاک روسو و

منطقی درونی دارد که هابیک معتقد است این را به صورت علمی می‌شود نشان داد.

هابیک معتقد است که شکوفایی هر جامعه‌ای براساس اصل آزادی امکانپذیر است؛ منظورش از آزادی این است که هر انسانی یک حوزه حفاظت شده‌ای برایش تعریف شده باشد که در آن چارچوب بتواند آزادانه تصمیم بگیرد؛ شکل‌گیری این آزادی را در جامعه‌ای امکانپذیر می‌داند که مبتنی بر حکومت قانون باشد.

آزادی را به عبارت دیگر چنین تعریف می‌کند: آزادی وضعیتی است که در آن هیچ... تابع اراده خاص کسی دیگری نباشد؛ بلکه همه به صورت برابر تابع قواعد کلی باشند که در جامعه حاکم است؛ یعنی قانون حاکم باشد نه افراد و اراده‌های خاص. این خلاصه دیدگاه هابیک راجع به آزادی است.

آزادی برای تمدن بشری برای شکوفایی اقتصادی چه اهمیتی دارد این را هابیک بر مبنای تئوری تقسیم معرفت توضیح می‌دهد. معتقد است که معرفت‌های انسانی دو بخش دارد: یک بخش معرفت‌های نظری است و یک بخش معرفت‌های عملی است که معرفت‌های غیر قابل انتقال است. یا معرفت‌های گنگ

هابیک معتقد است بخش مهمی از تصمیماتی که انسان‌ها در جامعه می‌گیرند و ابتکارانی که به خرج می‌دهند مربوط می‌شود به معرفت عملی. معرفت عملی که خیلی کوتاه اشاره می‌کنم این است: هر کسی بنا به موقعیت خاصی که در جامعه، شهر و محله و خانواده و محیط کار دارد اطلاعاتی به دست می‌آورد و معرفتی کسب می‌کند که دیگران ندارند یا برحسب موقعیت خود کسب می‌کند که دیگران ندارند چون در آن شرایط نیستند. شناختی که یک بقال محله از افراد و نیازهای آن محله دارد بقال دیگر ندارد و افراد دیگر ندارند. این اطلاعات اگر از آن استفاده شود می‌تواند برای جامعه مفید باشد.

هابیک می‌گوید در چه شرایطی از این اطلاعات که غیر قابل انتقال هستند می‌شود استفاده کرد؟ وقتی انسان‌ها آزاد گذاشته شوند که خود انتخاب کنند این امکان به وجود می‌آید وقتی آن بقال سر کوچه را یک برنامه متمرکز وادار بکند که کالای خاصی را بیاورد و قیمت خاصی بر آن بگذارد و یا یک رفتار خاصی با مشتری داشته باشد بقال نمی‌تواند از همه معلومات خودش برای تأمین همه مطلوبیت مشتریان خودش استفاده بکند و بنابراین تبدیل می‌شود به یک بقال فقیر.

جامعه هم به همین صورت است. جامعه‌ای که در آن آزادی نباشد چون از اطلاعات غنی و بی‌شماری که مردم دارند نمی‌شود استفاده کرد، تبدیل می‌شود به یک جامعه فقیر. این است که هابیک معتقد است در شرایطی که جامعه آزاد باشد این پتانسیل به کار گرفته می‌شود و اگر جامعه آزاد نباشد و متکی باشد به یک سری از دستورات صادره از بالا و یک برنامه ریزی متمرکز؛ آن وقت نه تنها از آن معلومات خاص استفاده‌ای نمی‌شود بلکه آن معلومات خاص گرایش پیدا می‌کند به محدود شدن و کم شدن. زیرا دیگر کسی دنبال بهره‌برداری از آن نمی‌رود. لذا جامعه از هر نظر فقیر می‌شود. اول از نظر اطلاعاتی و بعد از نظر ثروت مادی. چون تولیدش هم محدودتر می‌شود.

این تئوری آزادی هابیک در عرصه اقتصادی است: در عرصه سیاسی و اجتماعی و علم هم همین طور است. دانشمندان اگر در عرصه‌های علمی محدود

شوند ابتکار و خلاقیت خود را از دست می‌دهند. در عرصه سیاسی هم اگر محدود شوند افکار و اندیشه‌ها محدود می‌شود و لذا جامعه فقیر می‌شود.

دفاع هابیک از آزادی فقط دفاع ارزشی نیست؛ شاید این انتقاد را هم بر هابیک از این لحاظ بتوان وارد کرد که از آزادی به خاطر مفید بودنش و فایده اجتماعی‌اش دفاع می‌کند نه به خاطر اینکه صرفاً یک ارزش در خود متعالی هم هست.

از آن طرف هم هابیک خود را مخالف فایده‌گرایی می‌داند. یعنی خود را اصولگرا می‌داند و فایده‌گرایی را یک انحراف و آسیب نسبت به آن آزادی خواهی حقیقی تلقی می‌کند. در هر صورت آن درسی را که ما برای خودمان می‌توانیم بگیریم از آزادی. همین کلیاتی است که عرض کردم.

هابیک بر آزادی و اصولی که آزادی را به وجود می‌آورد به عنوان اصول ایجادکننده تمدن، تأکید می‌کند؛ در حالی که در کشورهای جهان سوم و سنت روشنفکری ما تأکید زیاد بیشتر بر ارزش‌های جمعی و اجتماعی چون عدالت اجتماعی است؛ آزادی در درجه دوم اهمیت قرار دارد؛ از این جهت است که ما بیشتر ضربه خورده‌ایم.

هابیک می‌گوید ما اختلافات ارزشی با سوسیالیست‌ها به آن صورت نداریم. بیشتر اختلافات روشی داریم که چه جوری به این آرمان‌ها می‌شود رسید، می‌گوید چون آن‌ها روش و راه اشتباهی را می‌روند از آرمان‌های شان دور می‌شوند. چون خیلی هم آرمان‌گرا هستند از واقعیت‌ها دور می‌شوند.

طی بررسی که درباره تاریخ معاصر خودمان کرده‌ام، از لحاظ اندیشه‌های اقتصادی به این نتیجه رسیده‌ام که هر بلایی بر سر اقتصاد ما آمده با توسل به ارزش‌های جمع‌گرایانه بوده است. قبل از انقلاب و بعد از انقلاب را مقایسه می‌کنیم. می‌بینیم حرف‌های کلی که در مورد سیاست‌های اقتصادی زده شده اساساً یکی است.

خیلی جالب است شما کتاب «به سوی تمدن» شاه را نگاه بکنید؛ آنجا از کنترل قیمت‌ها حرف می‌زند از پایین نگاه داشتن قیمت ارزاق عمومی حرف می‌زند و از جلوگیری از بالا رفتن قیمت‌ها و عدالت اجتماعی؛ بعد از انقلاب هم می‌بینیم عملاً همین حرف‌ها مطرح است.

این سیستم بارانه‌ای قبل از انقلاب بنیان گذاشته می‌شود و بعد از انقلاب هم توسعه پیدا می‌کند. تحت چه عنوانی؟ تحت این عنوان که می‌خواهیم عدالت برقرار بکنیم؛ آزادی فراموش می‌شود. آزادی وقتی فراموش می‌شود جامعه از نظر اقتصادی فقیرتر می‌شود، چون از ابتکارات فردی استفاده نمی‌شود و اقتصاد تبدیل می‌شود به اقتصاد دولتی و پتانسیل مردم به کار گرفته نمی‌شود.

در جامعه فقیر شما اگر توزیع عادلانه هم بکنید توزیع عادلانه فقر می‌کنید! اشکال ما این است. درس دوم که می‌توانیم بگیریم درس دمکراسی و آزادی است. روشنفکرهای ما اغلب تأکیدشان بر دمکراسی است و کمتر بر آزادی. اصلاً هابیک دمکراسی تام و کامل را یک خطر می‌داند و حتی در غرب هم این را یک خطر می‌داند. دمکراسی یعنی اینکه شما کاملاً و در بست اعتما بکنید به رای مردم و رای اکثریت مردم، ولی اکثریت مردم ممکن است اشتباه بکنند. اکثریت آراء هیچ وقت ملاک حقیقت نیست. یکی از درس‌های بزرگی که هابیک در مورد دمکراسی می‌دهد این است. می‌گوید دمکراسی یک شیوه‌آزاره امور جامعه است ولی معیار حقیقت



و درستی و ارزش‌ها نیست.

مثال‌های تاریخی خیلی واضحی راجع به این می‌شود گفت که اکثریت، هیتلر و موسولینی راسر کار می‌آورد. اکثریت کمونیست‌ها را در اروپای شرقی سر کار می‌آورد. ولی کارهای اینها کارهایی نیست که مورد تایید باشد حتی از طرف روشنفکرانی که از دموکراسی دفاع می‌کنند.

خوب چه معیاری هست که خوب و بد را از هم جدا بکنیم. هایک می‌گوید معیارهای خوب و بد معیارهایی فراتر از دموکراسی و رای اکثریت است. رای اکثریت یک شیوه اداره صلح‌آمیز جامعه است و چیز خوبی است و یک وسیله حفاظت از آزادی است. اما همشان آزادی نیست.

آزادی یک ارزش متعالی است. ارزشی است که همه تمدن بشری حول آن می‌چرخد. لذا این بحث که تقدم و تاخر کجاست و دموکراسی مهمتر است یا آزادی یک بحث کاملاً انحرافی است. اینها اولاً مکمل هم هستند و ثانیاً برای دموکراسی نباید دنبال مضمون باشیم. یعنی بگوئیم قواعد رفتاری درست یا قانون اساسی مان را اکثریت بنویسند و یا اکثریت بگویند که چه کار باید کرد. اکثریت چنین صلاحیتی را ندارند.

چون نوشتن قانون کار قانون گذار است و کار متخصصین قانون است؛ همان طوری که شما برای معالجه یک بیمار، تصمیم‌گیری درباره معالجه یک بیمار با رای اکثری واگذار نمی‌کنید؛ عقل این کار را نمی‌کند. در اداره امور جامعه هم همین طور است.

وقتی می‌خواهید بگوئید کدام برنامه اقتصادی درستتر است یا کدام سیاست اقتصادی درستتر است آن را نباید به رای بگذارید. این درس‌هایی است که از هایک می‌گیریم.

وقتی که برای افراد آزادی انتخاب قابل هستیم در مقابلش مسئولیت پذیری هم هست. روی دیگر سکه مسئولیت است. اگر کسی اشتباه می‌کند چون خودش آزاد است و آزادانه تصمیم گرفته است. بنابراین مسئول خودش است. این است که آزادی هم، همیشه نتیجه خوشایندی ندارد.

برخلاف آنکه همه می‌گویند خیلی طرفدار آزادی‌اند ولی خیلی‌ها ترجیح می‌دهند که به خصوص در سطوح مدیریتی ما آزاد نباشند و اعمالشان تکلیفی باشد. چرا؟ چون مسئولیت اینجا مطرح می‌شود.

هایک تاکید می‌کند که آزادی یعنی مسئولیت پذیری. ما می‌بینیم که در جامعه ما افراد مسئولیت پذیرشان کمتر است. چرا؟ چون آن سیستم سیاسی - اقتصادی که در آن قرار گرفته‌اند متفاوت است با آن سیستمی که مسئولیت می‌خواهد و آزادی می‌دهد. اینجا چون آزادی نمی‌دهند مسئولیت هم نمی‌توانند بخواهند. درس مهمی که باز می‌توانیم بگیریم این است.

یکی از پاشنه‌های آشیل آزادی آن جاهایی است که مانند رقابت انسان‌ها نهایتاً زده می‌شوند و از این نوع آزادی و رهاشدگی خوششان نمی‌آید و یک نوعی دنبال بردگی دوطالبانه گاهی می‌روند. و دنبال یک رئیس می‌گردند که مسئولیت را به جای اینها برعهده بگیرد.

خوب خیلی عذر می‌خواهم؛ بخاطر اجباری که در خلاصه کردن موضوع، داشتم. و مطالب بصورت پراکنده بیان شد.

آقای دینی:

بنده مایلیم آقای دکتر نقدی که هایک بر سوسیالیزم بازار وارد می‌کند را مطرح کنند تا در خدمت دوستان باشیم.

دکتر غنی نژاد:

راجع به سوسیالیزم بازار هایک بحث خاصی سوای آن نقدی که از سوسیالیزم کرده ندارد.

سوسیالیزم بازار مبتنی بر این است که شما بازار را قبول دارید اما مالکیت‌ها دولتی است. مالکیت خصوصی و فردی نیست ولی سیستم بازار و قیمت‌ها عمل می‌کند. هایک می‌گوید این امکان‌پذیر نیست؛ قیمت‌ها در واقع نشان دهنده تصمیمات فردی‌اند و آن تصمیمات فردی اگر مبتنی بر مالکیت نباشد معنی دار

نیستند.

یعنی همان مسئله آزادی که گفتیم؛ آزادی تصمیم‌گیری وقتی هست که شما مالک آن موضوع تصمیم‌گیری تان هستید. اگر نباشد هم تصمیم غیر مسئولانه است (مانند آن مدیران دولتی) و هم آن نایجی که مترتب است بر آن در یک نظام آزاد، شما آنجا ندارید. بنابراین بحثی که اقتصاددان لهستانی، اسکار لانگه، درباره سوسیالیزم بازار مطرح کرده بود، هایک می‌گفت امکان‌پذیر نیست عملاً در کشورهای سوسیالیستی قیمت از بین نرفت و این در حقیقت تاییدی بود نه بر حرف «هایک» بلکه بر حرف «فون میزس».

من پرانتزی باز کنم در خصوص کتاب جان گری؛ ایشان دیدگاه‌های هایک را خوب توضیح داده‌اند ولی اشکالش در بحث‌های اقتصادی است. آخرش هم که دچار اشکال می‌شود در همان بحث‌های اقتصادی است؛ فکر می‌کند بزرگترین دستاورد هایک در اثبات این قضیه است که سوسیالیزم غیر ممکن است؛ این کار را هایک نکرده، میزس کرده است.

میزس می‌گفت هر نوع برنامه ریزی در جامعه از نظر اقتصادی مبتنی بر قیمت است. یعنی قیمت‌ها چون خودشان نشان دهنده کمپایی کالاها هستند و نشان دهنده مطلوبیت‌های افراد هستند، متغیرهای واقعی جامعه‌اند. علائمی هستند که می‌گویند تولیدکننده چه تولید بکند و مصرف‌کننده چه مصرف بکند.

میزس می‌گفت شما اگر می‌خواهید برنامه ریزی متمرکز بکنید، ابزارهای محاسبه شما کدام است؟ این سؤال را در سال ۱۹۲۰ مطرح کرد؛ آن موقع هایک ۲۰ سالش بود.

میزس این سؤال را از برنامه ریزهای لنینی می‌کرد که سرکار بودند. می‌گفت شما نمی‌توانید برنامه ریزی بکنید مگر اینکه متکی به قیمت باشید، قیمت هم توی بازار است. بنابراین بدون بازار شما قیمت ندارید و بدون قیمت هم نمی‌توانید برنامه ریزی بکنید.

می‌گفت این تناقض شماست؛ شمائی که گفتید پول را از بین می‌برید (ارزوهای مارکس)، (شما که گفتید بازار را از بین می‌برید عملاً خواهید دید که نمی‌توانید و برنامه ریزی برای تان غیر ممکن است. این سخن میزس در مقطع کوتاهی سر و صدا کرد بعد فراموش شد؛ علت این بود که آن‌ها برنامه ریزی شان را کردند. آن‌ها گفتند شما گفتید که نمی‌شود برنامه ریزی کرد و ما کردیم و شد!

اگر چه آنها برنامه ریزی کردند، اما نتیجه اتفاقاً تماماً تایید حرف‌های میزس بود؛ چون عمده منبع برنامه ریزی شان، قیمت‌هایی بود که از کشورهای غربی می‌گرفتند. میزس بعداً این را گفت که سوسیالیزم ادعایی شما درست شد به خاطر اینکه یک کاپیتالیزمی در همسایگی شما بود؛ در غیر این صورت نمی‌توانستید بدون قیمت‌هایی که از غرب می‌گرفتید مانند قیمت انرژی، فولاد و نظایر آن برنامه ریزی کنید. بازار بود که امکان داد شما برنامه ریزی بکنید. البته می‌گفت که این کار کارایی ندارد و سوسیالیزم ادعایی شما هم ممکن نیست. یک چیز التقاطی است. اما به آن انتقادگری هم نکته‌ای اشاره بکنم.

گری در مورد ارزیابی‌هایش از اهمیت بحث‌های اقتصادی هایک به نظر من خیلی درست متوجه قضیه نشده است؛ در مورد مساله بازار باید توجه بکنید که اصل بحث هایک یک بحث فلسفی معرفت‌شناختی (اپیستمولوژیک) است.

بازار یک امر انتزاعی است. بازار را اصلاً نمی‌شود به صورت انضمامی به وجود آورد بازار وقتی شکل می‌گیرد که یک سلسله قواعدی رعایت بشود.

بازار یک نظم اعتباری است؛ شما می‌توانید بگوئید که دولت یک شرایط محیطی به وجود آورد که بازار شکل گرفت. این حرف را می‌شود گفت ولی اینکه دولت بازار را به وجود بیاورد این یک لغو منطقی است و با حرف هایک اصلاً جور در نمی‌آید.

یا این بحث آخرش که می‌گوید سوسیالیسم چون شکست خورده اندیشه‌های هابیک به چه درد می‌خورد؟ اتفاقاً امروز ما خیلی بیشتر از قبل به همین اندیشه هابیک که بر صنع گرایي وارد می‌کند هنوز وجود دارد.

انواع و اقسام ایسم‌هایی که خطرناک‌اند همه شان روی اندیشه‌های صنع گرایانه درست شده‌اند؛ آن مسیر را طی می‌کنند. آن‌ها را شما چگونه می‌خواهید نقد کنید. به نظر من یکی از مهمترین ابزارهای نقد اینها همین اندیشه‌های هابیک است. هابیک نقدش فلسفی است و می‌گوید کاری که خلأوند یا طبیعت نکرده، یک عده آدم‌های کوتوله‌تر از ما می‌خواهند بکنند. می‌خواهند انسان را عوض کنند. انسان طراز نوین که مارکسیست‌ها می‌گفتند. این بنیادگرایان (فوندامنتالیست‌ها) چه می‌گویند؟ می‌گویند انسان مومن می‌خواهد درست کنیم. اگر خلأوند

می‌خواست انسان مومن درست کند خودش همه را مومن می‌آفرید. اگر نکرده پس حتماً یک حکمتی است. پیام هابیک این است که آن حکمت را درک کنید. آن حکمت چیست؟

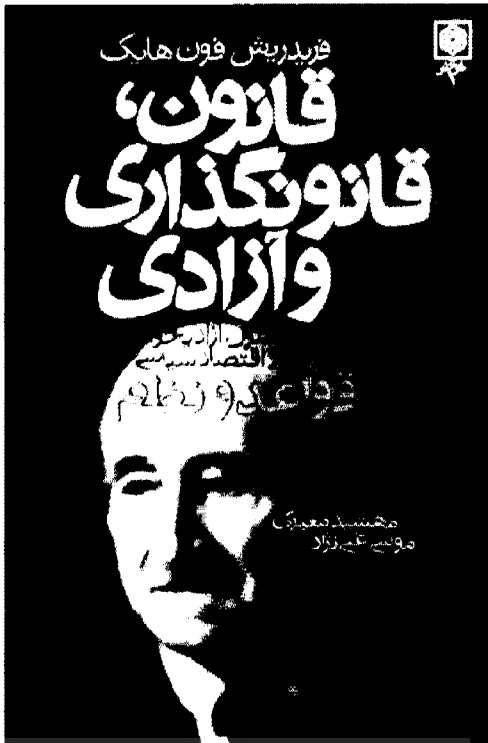
این نقد صنع گرایي است و این بحث روز ما است. اینکه آقای گری می‌گوید این‌ها بحث‌های روشنفکری غربی کاری به آن ندارم برای ما جهان سومی‌ها می‌توانیم از هابیک درس بگیریم.

هابیک راجع به اقتصاد در مورد جهان سوم چیزی نگفته است. من بیشتر کتابهایش را خوانده‌ام. تنها یک جای یک مساله را مطرح کرده است. گفته که اگر می‌بینیم در کشورهای جهان سوم نهادهای ظاهراً دمکراتیک وجود دارد، نهادهای ظاهری اقتصاد آزاد وجود دارد ولی دموکراسی و بازار نضح نمی‌گیرد به خاطر این است که سنت‌های متناسب با این‌ها در آنجا وجود ندارد. یا باید این سنت‌های ضد آن‌ها را آنجا نقد و اصلاح بکنند که سازگار بشود یا اینکه آن‌ها در تزاخم باهم‌اند و کاری نخواهند توانست کرد.

اتفاقاً بحث هابیک این است که شما دموکراسی را به زور نمی‌توانید در جهان سوم درست بکنید؛ کاری که آمریکایی‌ها الان در عراق می‌خواهند بکنند امکان ندارد. اگر آن سنت‌هایی که در آنجا حاکم است ضد دموکراتیک باشند صدسال دیگر هم اگر آمریکایی‌ها آنجا بمانند و صد برابر زور نظامی بیشتری هم آنجا به کارگیرند باز موفق نخواهند شد. بنابراین مسیرشان با آن مسیرها یکی نیست. درست یا غلط آن را آینده نشان خواهد داد.

در مورد کشورهای جهان سوم هم همین طور است. آن درسی که از هابیک می‌توانیم بگیریم این است که سنت‌های خودمان را در جهت سازگاری با آن نظام آزاد نقد بکنیم نه اینکه دور بریزیم. اگر دور بریزیم خودمان را دور ریخته‌ایم. هیچ ملتی بدون سنت وجود ندارد. ولی می‌توان بخشی از سنت‌ها را (حرف مهم هابیک همین است) با بخش دیگری از همان سنت نقد کرد این کاری که باید کرد این چیزی است که در غرب اتفاق افتاد.

مگر شما فکر می‌کنید که اندیشه غربی موافق آزادی، موافق بازار، موافق مالکیت خصوصی بود؟ آن‌ها هم مثل ما بودند؛ اما بخشی از سنت مسیحی غرب بخش دیگری را نقد کرد با همان ابزار سنت؛ و توانست نهادهای آزادی را ایجاد بکند. البته آنجا به صورت ناخود آگاه این اتفاق افتاد سروس به تبعیت



از کوپر می‌گوید غافلانه‌ما در اینجا باید آگاهانه این کار را بکنیم. به نظر آگاهانه کار کردن ما سخت‌تر از ناآگاهانه عمل کردن آن‌هاست.

خشایار دیبیمی:

ممنون از دوستان و آقای غنی نژاد و آقای دینی. فرصتی هست که در خدمتان باشم. البته آقای دینی ابتدا به من تفهیم اتهام کردند؛ ناگزیر باید از خودم دفاع بکنم. در واقع من فکر می‌کنم که انتخاب من در این جلسه به عنوان منتقد هابیک تیری است بر خطا! چون علی القاعده اگر کسی را می‌خواستند بیاورند که هابیک را نقد بکند می‌بایستی کسی باشد که به سوسیالیسم اعتقاد بیشتری داشته باشد. من اصلاً به کلی به سوسیالیسم اعتقادی ندارم. در حد توان خودم کوشیده‌ام که هابیک را درست و بیشتر معرفی بکنم. همزمان با دوره‌ای که آقای غنی نژاد در دانشگاه بحث هابیک را مطرح می‌کردند ما اولین نوشته‌های هابیک را در «مجله نگاه نو» به شکل مقالاتی به چاپ رساندیم که همه اینها در دفاع از هابیک بود، نه در رد و نقد ایشان. تنها موردی که به شکل نوعی بازاندیشی در آرا و افکار هابیک هست مربوط به این کتاب جان گری می‌شود که آن هم به ما کمک می‌کند که روشن‌تر و

درست‌تر اندیشه‌های هابیک را درک بکنیم. در واقع بنده نمی‌خواهم بگویم که به اندازه آقای غنی نژاد مرید هابیک هستیم، ولی اگر قرار باشد که بین هابیک و سوسیالیست‌ها چیزی را انتخاب بکنم طبیعتاً هابیک را انتخاب می‌کنم.

اگر تفاوتی باشد در اندیشه من با اندیشه آقای غنی نژاد در این است که من هر چند به لیبرالیسم معتقدم اما به لیبرالیسم جان استوارت میل معتقدترم؛ این نوع لیبرالیسم برای جامعه امروزی ما لیبرالیسم موثرتر و مفیدتری است. یعنی اصول راهنمای درست‌تری در اختیار ما می‌گذارد.

البته هابیک از منتقدین جان استوارت میل بود. بنابراین تفاوت در اینجا در انتخاب بین لیبرالیسم‌های مختلف است؛ ولی چون این وظیفه را به عهده‌ی من گذاشتند ناگزیر نه اینکه با هم‌اش موافق باشم ولی انتقادهایی را که در کتاب دیگری به نام «قفس آهنین آزادی» به قلم اندرو گمبل درباره هابیک آمده است مطرح خواهم کرد. گمبل تا حدودی گرایشات سوسیال دمکراتیک هم دارد؛ با وجود این با دیده ستایش به هابیک نگاه می‌کند. من سعی خواهم کرد که آن‌ها را هم مطرح بکنم. از آنجا که بسیاری از اندیشه‌های هابیک برای من نیز بدیع است اجازه دهید نکاتی را که دکتر غنی نژاد انگشت گذاشتند من تا حدودی بسط بدهم و دفاع بکنم؛ بعد نقد مختصری خواهد شد.

یک نکته کلی می‌خواهم راجع به جامعه خودمان راجع به اندیشمندان و متفکرین بگویم؛ تعداد کمی از آن‌ها مانند دکتر غنی نژاد اندیشه باز دارند، این ملاحظه را دارند که دستگاه فکری یک اندیشمند و متفکر را بفهمند، نه اینکه اجزای پراکنده‌اش را.

در مملکت ما واقعاً این روال نیست که ما به مجموعه اندیشه اندیشمندان به ارتباط ارگانیکی که بین اندیشه‌هایشان وجود دارد نگاه بکنیم. هابیک انصافاً یک دستگاه منظم فکری دارد. نکته‌ای که می‌خواهم بگویم این است که نطفه همه اندیشه‌های هابیک را باید در معرفت‌شناسی (اپستمولوژی) او جست. نقد ویرانگر هابیک بر سوسیالیسم و همه سیستم‌های برنامه‌ریزی متمرکز در واقع ریشه در این نوع شناخت‌شناسی‌اش دارد.

هابیک منتقد جدی مارکس است؛ در واقع نه به این دلیل که اندیشه‌هایی را که مارکس در پی‌اش است، می‌خواهد نفی بکند. این ارزش‌ها تقریباً بین همه

مکاتب فلسفه و بین فیلسوفان سیاسی مشترک هستند. اما اگر روش غلطی برای رسیدن به این ارزش‌ها و اهداف انتخاب بشود در واقع ما به بیراهه می‌افتیم و درست وارونه آن ارزش‌ها انجام شود. یعنی از طریق برابری به دنبال آزادی می‌رویم و در نهایت می‌رسیم به دیکتاتوری و نابرابری محض، می‌رسیم به توتالیتریسم.

هایک پیشگام مطرح کردن این نوع نقد بر سوسیالیسم و برنامه ریزی متمرکز بوده است. ببینید برنامه ریزی متمرکز نوعی تفکر ساختمان‌گرایانه است؛ یعنی در سوسیالیسم که معتقد به برنامه ریزی متمرکز و اقتصاد دولتی هست تصور بر این است که عده‌ای که مثلاً دانش بیشتری دارند، شناخت و معلومات بیشتری دارند و تحصیلات اقتصادی قویتری دارند بهتر صلاح جامعه را می‌توانند تشخیص بدهند؛ بنابراین می‌نشینند از اول برنامه ریزی می‌کنند که چه چیزی را در کجا قرار بدهیم و به چه نحوی قرار بدهیم که بیشترین سود را عاید ما بکند.

ذات شناخت در جامعه، یعنی شناخت مکتوم، شناختی است که حتی خود فرد نمی‌تواند آن را توضیح بدهد که چگونه این کار را انجام می‌دهد؛ یعنی نمی‌تواند این را به رشته نظم فکری در بیاورد. ایشان مثال بقالی را زدند و واقعا هم همینطور است که اگر ما بقالی را با یک سوپر مارکتی که دولت دایر می‌کند مقایسه بکنیم آنجا چون کارمند است و کار می‌کند و تماس با زندگی آن افراد ندارد نمی‌داند چه کالایی را اصلا باید بیاورد و چه کالایی را نباید بیاورد. ولی بقال محله اصلا خطا نمی‌کند؛ او دقیقا نیازها را می‌شناسد، چون مشتریان مراجعه می‌کنند و او با آنان حرف می‌زند؛ ولی آنجا کالاها را در قفسه چیده‌اند و نهایتاً ممکن است در پایان هر ماه یک آماری بگیرند که چه کالاهایی بیشتر فروش رفته است؛ باز این آمارها پاسخگو نیست.

یکی از مواردی که ما در کشور خودمان خیلی خوب تجربه کردیم و شکستش کاملا روشن شد سپردن بنگاه‌های معاملات ملکی به دست شهرداری‌ها بود. شهرداری آمد یک موسسات عربض و طولی ایجاد کرد. چون ظاهراً در نگاه اولیه به نظر می‌آید که این کار (مانند سپردن بنگاه‌های معاملاتی به شهرداری‌ها) درست است این اتفاقی بود که در انگلستان هم

افتاد و در آنجا هم یک زمانی آمدند و بنگاه‌های معاملات ملکی را به دست شهرداری‌ها سپردند اما آنجا هم شکست خورد و اینجا هم هایک ظرافتش در این است که آن لایه پنهان را می‌بیند.

علتش این است که در آنجا شناخت داخلی وجود ندارد در آنجا شناخت یک شناخت کلی آماری است در حالی که ذوق و سلیقه افراد و نوع نیاز افراد و اینکه در چه محلی باشد قابل سنجش با مترآژ و چند افاق خوابه بودن منزل نیست. این کار از عهده دلالی بر می‌آید که خود هم نمی‌تواند توضیح بدهد که چگونه این کارش را انجام می‌دهد، نمی‌تواند فرموله بکند. شناخت صورت بندی نمی‌شود.

هایک حتی خطاهای جامعه را به دلیل خود انگیزه بودنشان می‌پذیرد و مثبت و مفید می‌داند و می‌گوید مثلاً نهادهایی مثل دلالی و غیره اگر در جامعه کارکرد واقعی نمی‌داشت و به نیازهایی پاسخ نمی‌داد و آن نظم خود انگیزه را حفظ نمی‌کرد بنیادش از بین می‌رفت؛ نیازی نبود که فشار دولتی و

قانونی باشد؛ اگر اینها وجود دارد حتماً به این دلیل است که نیازی را برآورده می‌کند. علت آن این است که به آن نظم خود انگیزه یاری می‌رساند و پیروی از نظم خود انگیزه بسیاری از هزینه‌ها را از بین می‌برد. این توضیحاتی بود در ادامه توضیحات آقای غنی نژاد؛ خواستم در این فرصت بگویم که در این حدود نظر هایک بدیع است.

انصاف این است که اگر به شکل خود هایک، به اندیشه‌های هایک و اندیشه‌های هر متفکر دیگری نگاه نکنیم نمی‌توانیم بگویم که این مجموعه چنان به کمال رسیده است که دیگر هیچ وضعی در درون این سیستم یافت نمی‌شود. اگر این طور باشد در واقع شناخت به بن بست می‌رسد و ما به پایان راه می‌رسیم؛ در حالی که هیچ پایانی وجود ندارد. با استفاده از اندیشه‌های هایک و با شناسایی بعضی از نقطه ضعف‌ها و به محک تجربه خوردن این ضعف‌ها بسیاری از نظریات هایک به محک تجربه خورده‌اند و بسیاری سر فراز بیرون آمده‌اند و کامل‌تر و بهتر شده‌اند و بعضی هایشان راه ما مجبوریم تصحیحاتی در آن‌ها انجام بدهیم و به شکل تصحیح شده‌اش را به آزمون بگذاریم.

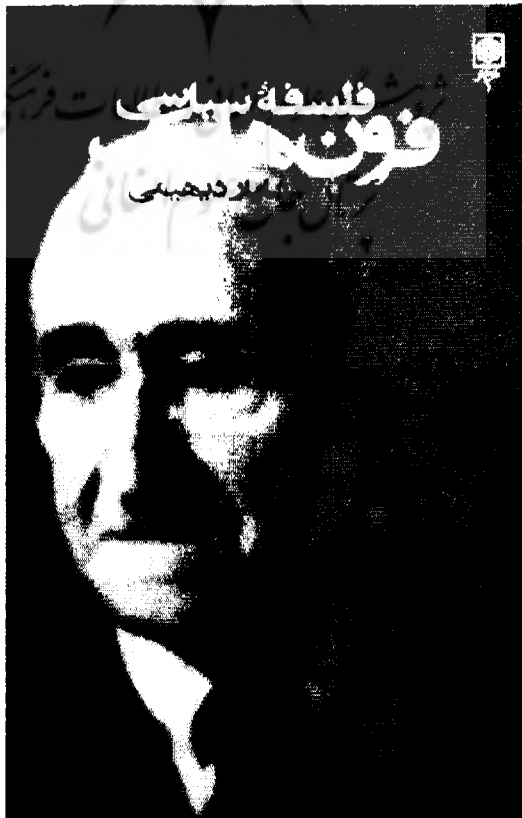
شروع نقد جان گری بر هایک در این است که بیشترین ارزشی که اندیشه‌های هایک دارد مربوط به زمانی است که جهان دو قطبی بود. یعنی یک جهان سرمایه‌داری داشتیم و یک جهان سوسیالیستی. در نتیجه دفاع هایک از سرمایه‌داری در برابر سوسیالیسم؛ از اقتصاد آزاد در برابر اقتصاد برنامه ریزی شده، خیلی موجه به نظر می‌رسید.

ولی حالا که سوسیالیسم فرو پاشیده و حقانیت اندیشه‌های هایک مشخص شده، این موضوع چندان اهمیتی ندارد. البته گری توضیح می‌دهد که سوسیالیسم را اندیشه‌های هایک از بین نبرد اما با توسل به اندیشه‌های هایک می‌توانیم بفهمیم چرا سوسیالیسم ناگزیر باید از بین برود و ناگزیر به نقطه‌ای رسید که قدرت رقابت با سرمایه‌داری را از دست داد. برای اینکه آن بازار آزاد اندیشه (کالاها سر جای خودش بماند) در سوسیالیسم نمی‌تواند با بازار اندیشه سرمایه‌داری و بازار اندیشه بازار آزاد رقابت بکند و عقب می‌ماند؛ در نتیجه، هم زبان فکری می‌بیند و هم قدرت رقابت اقتصادی را از دست می‌دهد.

یعنی به محض اینکه تکنولوژی جدید اطلاعاتی و کامپیوترها به میدان آمد، شوروی عقب ماند، شوروی فکر می‌کرد با سرمایه‌گذاری در تسلیحات هرگز در حوزه نظامی از آمریکا و جهان سرمایه‌داری عقب نخواهد ماند؛ اما با آمدن تکنولوژی اطلاعاتی و کامپیوتر، کارکرد آن حوزه نظامی و تسلیحات از شکل سنتی‌اش خارج شد و فن و دانش نظامی تغییر پیدا کرد؛ بنابراین، مزیت نسبی که شوروی برای خودش قابل بود آن را از دست داد؛ به دنبال آن تمام مزایا نیز از دست رفت.

در واقع، گلاسنوست و پروسترویکایی گورباچف بهانه‌ای و روشی بودند که فروپاشی شوروی را به سرانجام رساندند؛ فروپاشی شوروی زمانی اتفاق افتاد که اولین کامپیوتر تحلیل گر داده‌ها در ظرفیت بالا که برای شوروی قابل دسترس نبود در آمریکا متولد شد.

بنابراین گری از اینجا شروع می‌کند که آن موقع این بحث محملی داشت و ما با توسل



به اندیشه‌های هایک می‌توانیم بفهمیم که این سیر و روندی ناگزیر بوده است که بر نامه ریزی متمرکز به شکست بیانجامد و کشورهایی با اقتصاد سوسیالیستی ورشکسته شوند و ناگزیر نظامشان را عوض کنند.

الان فقط دو کشور هستند که دارای نظام مدیریتی متمرکز هستند: کوبا و کره شمالی؛ اینها نیز هیچ کدام وزنی در اقتصاد و سیاست جهانی ندارند. گری بحث می‌کند که حالا اندیشه‌های هایک به چه کار می‌آید. اندیشه‌های هایک دیگر در برابر سوسیالیسم قرار نمی‌گیرد، بلکه در کنار لیبرالیسم‌های دیگر قرار می‌گیرد؛ بنابراین بحث پیرامون لیبرالیسم‌های مختلف و سرمایه‌داری‌های مختلف است.

صحبت بر سر این است که همچنان که در هر کدام از این رشته‌ها یک اسم واحد نداریم بلکه از همان اسم اجناس مختلفی داریم، در زمینه سرمایه‌داری و لیبرالیسم هم همین طور است. یعنی ما لیبرالیسم کلاسیک داریم، لیبرالیسم نو داریم، لیبرالیسم پلورالیستی داریم و شاخه‌های دیگر.

اندیشه‌های یک بازسازی لیبرالیسم کلاسیک است. یعنی مبنای اندیشه‌های هایک را باید از نظر اقتصادی و اجتماعی در آدام اسمیت جست و جو کرد و از نظر فلسفی در کانت و هیوم؛ او لیبرالیسم کلاسیک را کاملا احیا کرده است.

اگر بخواهیم مزیت نسبی هایک را اثبات بکنیم در قیاس با این نوع لیبرالیسم‌ها باید آن را مقایسه بکنیم؛ نقطه ضعفی که گری در اندیشه هایک در مقایسه با لیبرالیسم میلی و لیبرالیسم برلینی تشخیص می‌دهد، تناقضی است که در دل لیبرالیسم کلاسیک و یا به اصطلاح گری لیبرالیسم محافظه کارانه هایک وجود دارد؛ برای این محافظه کارانه است که در عین دفاع از بازار آزاد یکی از مبنای دفاع او همان نظم خودانگیخته است؛ دفاعش از نظم خود انگیخته این است که نهادهای سنتی و سنت را با خودش حمل می‌کند.

یعنی آن شناخت مکتوم به نوعی شناخت سنتی است که ما در اثر مرور زمان و تجربه‌های انباشته شده توانسته‌ایم آن را با خودمان حمل بکنیم؛ بنابراین بازار آزاد را حافظ و حامی سنت‌ها می‌داند؛ از این جهت هم اسمش را می‌گذارند لیبرالیسم محافظه کارانه؛ برای اینکه محافظه کارها بنیان فکری شان بر سنت است.

در اندیشه هایک هم بر سنت زیاد تاکید می‌شود. گری می‌گوید در اینجا تناقضی وجود دارد؛ توضیح می‌دهد که سرمایه‌داری و بازار آزاد در عین اینکه آزادی را با خودشان می‌آورند و بسیار مغتنم هم هست اما در مواردی بنیان‌ها و نهادهای سنتی را به مخاطره می‌اندازد و از طریق به خطر انداختن این نهادها و بنیادهای سنتی مثل خانواده اختلالی در کارکرد بازار آزاد به وجود می‌آورد؛ این نکته از چشم هایک دور مانده است.

از نظر گری هایک در توجیه و تبیین پدید آمدن بازارهای آزاد دچار اشکال است. برای اینکه پدید آمدن بازارهای آزاد را خودانگیخته می‌داند، در حالی که عملاً این طور نیست؛ اگر به تاریخ رجوع کنیم در بسیاری موارد خواهیم دید که با مداخله دولت، با وضع قوانین گمرکی و حمایتی، از بازار آزاد حمایت شده است تا به وجود آمده است.

بازار آزاد نتیجه آزاد گذاشتن نبوده است؛ شما اگر در دوره ناپلئون به روابط بین کشورها توجه بکنید، برای مثال روابط بین انگلستان و فرانسه و پروس و اطریش و مجارستان و روسیه، می‌بینید هر کدام از این‌ها برای اینکه بتوانند بازار آزاد داخلی و درونی خودش را حفظ بکنند متوسل به قوانین حمایتی شده‌اند؛ دقیقاً تحت لوای حمایت دولت، بازار آزاد توانسته است به کار خودش ادامه دهد؛ حالا در عمل این بازار آزاد ضمن کارکرد خودش عواقبی را نیز پدید می‌آورد که خارج از پیش بینی‌های هایک است.

بنابراین پیشنهاد نهایی گری این است که اندیشه هایک به تنهایی برای توضیح وضعیت کنونی (جامعه ما بعد لیبرالیسم) کافی نیست. دارد در این کتاب‌ها توضیح می‌دهد که ما به مرحله‌ای وارد شده‌ایم که تقریباً هیچ کدام از

این اندیشه‌های لیبرالیستی به تنهایی پاسخ‌گوی نیازهای جامعه ما بعد سوسیالیستی و ما بعد لیبرالیستی نیستند؛ بنابراین باید تلفیقی از این اندیشه‌ها داشت.

این نکاتی بود که جان گری مطرح کرده است. نکته‌ای را هم دکتر غنی نژاد اشاره کردند که لازم می‌دانم توضیحی در آن مورد بدهم. با آن مطلب ایشان موافق هستم و به نظر من اوج و شاهکار اندیشه هایکی است، اینکه دموکراسی و آزادی را هم معنا نمی‌داند بلکه در بسیاری از موارد می‌گوید که دموکراسی به تنهایی می‌تواند به دیکتاتوری منجر بشود.

اصلاً ذات دموکراسی گرایش به دیکتاتوری است مگر ما قید و بندهای جانبی محدودکننده گذاشته باشیم که آن قانون است. ما بسیاری از چیزها را اصلاً نمی‌توانیم به رای بگذاریم؛ رنگ میکروفون را به بحث می‌توان گذاشت ولی به رای نمی‌توان گذاشت؛ اگر شما همه رای بدهید که این میکروفون سفید است ما که نمی‌توانیم قبول کنیم سفید است چون سیاه است.

بعضی چیزها است که اصلاً نمی‌شود به رای مردم واگذار کرد بلکه می‌شود به بحث گذاشت. بنابراین آن عاملی که هایک به آن متوسل می‌شود و آن را فراتر از دموکراسی می‌داند قانون است. وی دموکراسی را روش می‌داند. هر مصوبه‌ای هم قانون نیست. اگر اکثریتی نشستند در مجلسی که اسمش قانونگذاری است و چیزی را به تصویب رسانند که با روح حقوق انسان‌ها ناسازگار باشد قانون نیست بلکه ضد قانون است.

برای همین است که در همه ممالک به نوعی قانون اساسی وضع می‌کنند. قانون اساسی یعنی قانون مادر که؛ قانون اساسی، تنها قانون است و تمام مصوبه‌ها اگر با آن تطبیق پیدا نکند حکم قانون را پیدا نمی‌کنند؛ البته خود قانون اساسی نیز باید درست وضع شده باشد.

قانون اساسی باید روح قانون را داشته باشد؛ باید قانون مادر باشد؛ در این راه پیشنهادهایی دارد: مثل دو مجلسی کردن، البته نه به شکل سنا و کنگره... بلکه مجلس حافظ و نگهبان قوانین و مجلسی که مصوباتش از نظر او گذرانده شود. البته سیستم پیچیده‌ای هایک در این مورد دارد که الان جای بحثش نیست.

یک نکته دیگر را هم اشاره بکنم و آن اینکه ما غیر از این نقدهایی که بر کل اندیشه هایک یا ضعف‌هایی که برشمردیم و ممکن است جواب‌هایی داشته باشد برای ما مساله این است، که چه اندازه از افکار هایک در مملکت خودمان می‌توانیم استفاده بکنیم؟ در آن حدودی که آقای دکتر غنی نژاد اشاره کردند و مربوط به آزادی و فلسفه سیاسی او بود کاملاً می‌شود از این استفاده کرد؛ در وضع قوانین و نوع وضع قوانین و نوع انتخابات و نوع آزادی اندیشه و آزادی تبادل آرا... می‌شود استفاده کرد؛ اما نوبت به اقتصاد که می‌رسد به نظر من نمی‌توانیم درست از اندیشه‌های هایک استفاده بکنیم. چون هایک در واقع نسخه پیچ اقتصادهای جهان سومی تک محصولی نبوده است.

ما موقعیت بسیار خاصی داریم که اصلاً در حوزه بحث‌های هایک نمی‌گنجد. ما اینجا یک اقتصاد مختلط داریم؛ خوب ایشان هم قبول دارند. مساله من این است که نه در مورد اندیشه هایک در مورد همه اندیشه‌هایی که ما وارد می‌کنیم و بسیار هم مثبت و مفید است که همه این اندیشه‌ها وارد بشود باید قدرت تحلیل به دست بیاوریم؛ باید بتوانیم اینها را در مورد موقعیت و وضعیت خودمان کاربردی بکنیم. ما فقر اندیشه داریم.

ما در دو چیز به راه افراط می‌رویم؛ یک عده فقط به منطق موقعیت توجه می‌کنند و با منطق موقعیت استدلال می‌کنند، بی آنکه پشتوانه نظری داشته باشند؛ یک عده‌ای فقط تحلیل نظر می‌کنند. اصلاً منطق موقعیت ما را در نظر نمی‌گیرند. این دو مکمل هم هستند؛ تا در کنار هم قرار نگیرند و با هم نباشند به راه حل‌های بومی و مناسب حال خودمان نخواهیم رسید؛ نه با فقر اندیشه می‌شود به این رسید نه با صرفاً اندیشه انتزاعی و شعاری نگاه کردن. اگر کمی طولانی شد عذر می‌خواهم؛ از دوستان متشکرم.